

درویش و غنی بنده این خاک درند و امان که غنی ترند
 محتاج ترند و انگاه مرا گفت خاطری سمرانه من که گریه
 صعب اندیشه نام که لقمه بر بر عیت ضعیف رحم کن تا از دشمن
 قوی ز محنت نیایی شعر بار روان تو امان و فوت است
 حضاست چون مشکین با تو ان لبکست **تیرتند انکه**
 با فساد کان بخت آید که گز پای در آید کش نکر و دست
 هر انکه ششم بدی کشت و چشم کی داشت **دماغ**
 سهوه بخت و خیال باطل نسبت **از گوش پنهان برون آرد**
 و از حلق بدنه که تومی ندی **دادر و در آدمی است**
 بنی آدم اعضایی یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوشت
 چعضوی بدرد آورد و در کارها **و که عضوها را نماند و آرد**

دوازدهم

تو که نشفت دیگران معیسی **نشاید که نامت نهند آردی**
حکایت درویشی مستجاب الدعوه در بغداد دیدم آمد حاج
 ابن یوسف بخواندش و گفت دعای خیری در حق تو کن
 گفت خدا یا جانم بستان گفت از بهر خدا این چه دعا
 گفت دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را **منوی**
 ای زبردست زیر دست آزار **ما که می نماید این**
 کچه کار آیدت جه اندازی **مردت به زردم آزار**
حکایت بیچی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید
 که از عبادت ما که نام فاضله است گفت ترا جواب برون
 تا در انحال کسی بر نیازی **تضع ظالمی را خسته دیدم نمور**
 لقمه این فتنه است خواهش برده **انکه خواش هم از پندار**